

بعضی از وفات تجاج ادر اجواب بدند که بزیر پای آتشین شده و صحرای برصبات فلهنده اند گفتند
حال صیت گفت بخون هر بگینای هزار بار فصاص کردند هنوز در مظاره آنم قطع

مگر ندان خون ریز - کاومی زاوه	زر و بی خلقت و صنعت بنای رحمت
وگر نه خون کسی بگینه چرا ریزد	علی الخصوص که او مومن و مسلم است

باب چهاردهم در جنس

حکایت شیخ حسن بلخاری رحمه الله علیه سوال رفت که چو نیست که گو سفند و در سال
یکبار یاد و بار بیش مستیج نمی دهد - و هر بار از یکی تا دو بیش نمی زاید - و سنگ
بر سال سه بار میزاید - و هر بار که میزاید کم از ده نمی زاید - و هر وقت گو سفند در امی کشند
و سگان رانی - افراد گو سفند بچندین مرتبه در شهر نازنگ زیادت است قطع

طرح لغات در کتب
شعر است از کتب
طکات آباد کرده
و بجزئی شویب

گر بجای گو سفند ان سنگ کشند	در دو هفته کس نه بیند زو نشان
چون چنین است از چه معنی کمتر است	از تبار او نیت و در جهان

شیخ فرمود گو سفند را دو خصلت خوب است یکی آنکه همه شب بختد همین که پلنگ نیرانگ
صبح بکشد گو سفند بر خیزد و نشان از آن گیرد و بلف خوردن شخول گردد - و هر گاه که رسد
اشاره گیری کند و سنگ را بر صد این دو خصلت بد است همیشه بدلیا شود
با غریبان و بی امانان - و چون شیر صحرای شود بر مثال فتنه گوشت خسته و دیگر
چون بر مراد می رسد بیل کند - و دیگری را نگذارد که موافقت نماید بدان صفت نیک
و گویا در کت بناد - و بدین خصال بدان سنگ بد است قطع

سنگ

بخیل را نبود هیچ گونه برکت و خیر	زور مغاشن و معیشت زور سملد و کشت
فرستاد است که بر صبح و شام میگوید	بزار لعنت حق بر بخیل ناکس باو

باب پانزدهم در لوا و کلام

حکایت در وقتی قاضی ابو یزید رحمه الله علیه عزیمت حج کرد - چون به بغداد رسید
 ذکر فصاحت و بلاغت وی پیش خلیفه کردند - او را طلب فرمود و در اول طاعات پرسید
 که منل محبت قاضی گفت مترین عیسی حج گزارده - گفت دوباره خلیفه روی اندوی
 بگرداید - چون قاضی رفت خلیفه گفت اگر قاضی عقل داشتی جواب مطابق گفتمی -
 سن از فعلیت پرسیدم او از کمیت جواب داد -

چون از تو سوالی کنند عاقلی	بندیش و پس خویش کن در جواب
جوابی که با قول سائل بصدق	مطابق نباشد نباشد صواب

قاضی به اصحاب خویش گفت که بلاغت در سخن آن بود که من گفتم - از آنکه من دادم
 خواهد پرسید که چند کثرت گزارده

گو بسیار نزد یک بزرگان	اگر چه از تو مطبوع است گفتار
بلاغت در سخن وانی چه باشد	کلام اندک و معنی بسیار

حکایت امام ابو حنیفه رحمه الله علیه را خلیفه وقت بقضا فرمود گفت من شکر
 اینک در تبسم تکلیف نمودند - پس گفت اگر درین سخن که گفتم صادق معذره دارند و اگر
 کلام خود را بدین گونه خلاصی بکنند

عقل از آردن کلام در وقت عجز
 عجز از آردن کلام در وقت عجز
 عجز از آردن کلام در وقت عجز
 عجز از آردن کلام در وقت عجز
 عجز از آردن کلام در وقت عجز

عقل از آردن کلام در وقت عجز
 عجز از آردن کلام در وقت عجز
 عجز از آردن کلام در وقت عجز
 عجز از آردن کلام در وقت عجز
 عجز از آردن کلام در وقت عجز

زبان مرد بوقت جدان بادشمن	اگر حکم و اگر ابد است خجراوست
ز سر حمایت آفت کند زبان حکیم	ولی زبان نسیب و مایه آفت سر اوست

حکایت دور و باه در راهی فتاوند یکی گفت ای برادریم کی رسیدیم - گفت بعد از دو روز
گفت کجا گفت در دوکان پوشتین دوزی - مصرع از چنین دام کجا روی زمانی باشد
حکایت دور و باه در ملاقات شیری است دادند - گفتند چه حید کنیم یکی پیش روید
و گفت ای شاه جانوران ما دو برادریم و گلا گو سفندی میراث مانده است
می خواهم که میان ما قسمت کنی - شیر بدین طمع شادمان شد و ایشانرا بوخت
و در عقب ایشان روان شد -

لله ای باکی
زان صبا در راه
سختی پوشتین
خارستان پوشتین
کجا حکیم
از زینت پوشتین
است

مباش غره بگفت مردم بگجا	که عاقبت ز حد شیش بری پشمانی
یقین که دشمن خو خوار مهربان شود	بسیج وقت نیاید بزرگ چوپانی

چون نزدیک باغی رسیدند یک روباه گفت من بروم و خبر گو سفند را بیارم -
رو باه بر ملت و به انگور خوردن مشغول شده ساعتی برآمد - روباه دیگر گفت بروم و از
خبری آرم مصلحت باشد شیر گفت نیگو باشد چند آنکه بر سر دیوار رسید آن دیگر او را بدید
بزودی دوید بر دو با اتفاق روی بشیر آوردند و گفتند مصلح کردیم - ترا زحمت شده شیر در
فضیب شد و در راه زمین زد - گفتند بی قاضی ظلم که از مصاحبت خصمان در چشم شود
حکایت شخصی گفتند که کاغذ بویس گفت پایم درو میکند گفتند نفع چیست گفت بویس
که بویس بفرزندش بکس نتواند خواند و بر آید مگر طلب اند پس در پای مانع باشد قطع

کتاب ای در حکایت از
مجلس ملازمت خواندن
کتاب نام در جوشک شدن
وی خوانده نمی شود

کتاب منوی غیر کلام
کتاب معنی خواننده و غیر
کتاب طحال را در کوه می
جارت از خانه بسیار

خط نام مطبوع خوبان دیده ام
غیر بنده کس سپارد خواندش

باب شانزدهم در لطایف و ظرایف

حکایت وقتی طبعی در گورستان میگذشت - آئین بر روی افکند - پرسیدند
که سبب چیست گفت شرم میدارم ازین مردگان که همه گشتگان من اند -
حکایت نعلین واعظی را از مجلس وعظ بردند - مقرر را گرفت که امروز در مجلس من
توبیش نمودی تو برده - گفت این غرامت بدیم که چرا بودم **قطع**

چنان بودم که در تذکیرت امروز
علامت هست مقبری را که او نیز
بجز مقبری تو کس مجتمع نیست
چو میخواند معنی مستمع نیست

جدال سعدی با مدعی در بیان تو نگر می در رویشی

یکی بر صورت درویشان نه بر صفت ایشان در محفل دیدم شسته و بشسته در پیوسته
و دفتر شکایت باز کرده - و زم تو انگران آغاز نهاده سخن بدینجا رسانیده که در رویش را
دست قدرت بسته است و تو انگران را پای ارادت شکسته **بیت**

گر میاز ابد است اندر درم نیست
خداوندان نعمت را گرم نیست

هر که پرورده نعمت بزرگاتم این سخن سخت آمد گفتم ای یار تو نگران دخل مسکینانند
و خیره گوشه نشینان بوقصد زائران و کهنه مسافران و تحمل بارگران از بهر رحمت
مگر این دست نهادن طعام آنگه بزند که متعلقان در بهر درستان بخورند و فضل ما کارم ایشان

به آرا بل و پیران و اقارب و حیران رسد - **نظم**

توانگر از اوقفت و نذر و مهمانی
تو کن بدولت ایشان رسی که نتوانی
زکوة و قطره و اعتناق و بدنی و خردی
خرین دورگت و آنهم بصد پریشانی

اگر قدرت جو دست و اگر قوت سجود
توانگر از این بهتر می شود که مال مزکا دارند و
جانم پاک و عرض مصون و دل فارغ - و قوت طاعت و لقمه لطیف است
و صحت عبادت و کسوت لطیف پید است که از معده خالی به قوت آید و از دست
هی چه مروت - و از پای بسته چه سیر و از دست گرسنه چه خیر - **قطعه**

شب پراکنده خسپد آنکه پدید
مورگرد آورد بتابستان
نبود و حیر بادادانش
تا فراغت بود ز متانش

فراغت با فاقه نه پیوند - و جمعیت در تنگدستی صورت نه بند - یکی حکمیه
عشایسته - و دیگری منتظر عشا نشسته - هرگز این بدان کنی مانند **حیث**

خداوند روزی بحق مشغول
پراکنده روزی پراکنده دل

پس عبادت ایشان بسجول نزدیکتر است که جمعند و حاضر نه پریشان و پراکنده
خاطر سباب معیشت ساخته - و به آوار و عبادت پرورخته - و نشاید جز بوجوب
نعمت برهنه را پوشیدن - یا در آتخلاس گرفتاری کوشیدن - و ابنای جنس
نار ابرتر به ایشان که رساند - وید علیا به بدی غسل همانند **نشد**

ششگارا نماید اندر خواب
همه عالم بکشم چشم شده آب

سلف زنگار از انظار
بکسب و درویش نظر
دعا حق بکسب و درویش
از آرزوی
دوای حقیقت و از انظار
نظر در سینه

حالیست که من این سخن گفتم عنان طاقت و رویش از دست تحمل رفت تیغ زبان
 بر کشید و سپ فضاحت بیدان وقاحت ^{بجایان} جمانید و گفت چندان مباحث
 در وصف ایشان بگروی و سخنهای ریشان ^{بجایان} گفتمی که و هم تصور کنند که تریاق اند
 یا کلید خانه ارزاق ^{چون} مشتی متکر معزور ^{تو} معجز ^{تو} نفور ^{تو} مشتغل ^{تو} بال و نعمت ^{تو} معین ^{تو}
 جاه و ثروت - که سخن نگویند ^{چون} الا بشفاعت ^{تو} و نظر نکنند ^{تو} الا کبر است - علماء را
 بگدائی منسوب کنند - و فقر را به بی سرو پائی طعنه زنند - بعلت مالی که دارند و غرت
 جا بیکه بیدارند برتر از همه نشینند - نه آن در سر دارند که سر کسی بردارند - بی خبر
 از قول حکیمان که گفتند - هر که بطاعت از دیگران کم است و نعمت بیش بصورت

توانگر است و معیسی دورویی ^{تو} **بلیت**

گر بے هنر بال کند کبر بر حکیم	کون خورشید شمار اگر گاو عنبر است
گفتم مذمت اینان رو امدار که خداوند کردند گفت غلط گفتمی که بنده و زنده	چه فائده که ابرند که نمی بارند - و چشمه آفتاب اند که بر کس نمی تابند - و بر مرکب ^{نفس بر تابند}
استطاعت سوارند و نمی رانند - قدمی بهر خدا نهینند - و درمی بی امن و اذی ندینند	بالی بشفقت فراهم آرند - و به خست نگهدارند - و کجاست بگذارند چنانکه بزرگان گفته اند
سیم خیل از خاک وقتی بر آید که وی در خاک زود -	

برنج و سعی کسی نعمتی بچنگ آرد	و اگر کسی آید و برنج و سعی بردارد
جواب گفتمش بر خیل خداوندان نعمت و قوت نیافته الا بعلت که الهی مکر کند	

بزرگ طمع بکیسونهید کریم و بجایش یکی نماید. محاکم دادند که زر صیت - و گدا دادند
 که نمک کیت گفتا بجزرت آن میگویم که مستعلقان برورید دارند و غلطان شدید
 را بر گمارند تا بار عزیران ندهند و دست چهار سینه صالحان و اهل تمیز نهند - و گویند
 کس اینجامیت - و حقیقت راست گفته باشند **بلیت**

انرا که عقل و تمیز و تدبیر و رای نیست	خوش گفت پرده دار که کس در سر ای نیست
---------------------------------------	--------------------------------------

گفتم بعد از آنکه از دست متوقعان بجان آمده اند - و از رفته گدایان بغبان - و محال عقلست
 که اگر بگ بیابان در شود چشم گدایان پر شود - **شعر**

دیدة اهل طمع منبت دنیا	پر نشود بچپان که چاه بشنم
------------------------	---------------------------

بر کجا سختی دیده تلخی کشیده را بینی خود را بشیره در کارهای مخوف اندازد -
 و از عقوبت آخرت نه براسد - و صلال از حرام شناسد **قطعه**

سگی را اگر گلوخی بر سر آید	ز شادی بر جبهه کان استخوانست
اگر نعشی دو کس بر دوش گیرند	لیتم الطبع پسندارد که خوشست

اما صاحب دنیا که بعین عنایت حق ملحوظ است - و بجلال از حرام محفوظ من همان انگار
 که تفریر این سخن نگفتم - و بیان در برمان نیاردم - انصاف از تو توقع دارم که برگز
 دیدی - دست و غائی برکتف بسته یا بنوائی بر زندان در شسته - یا پرده معصومی
 خوردیده پاکفی از معصم بریده - الا بعلت درویشی شیر مردان را بکم ضرورت
 در تعبها گرفته اند - و بجای یافته - آنکه گفتی در بروی سکنیان به بندند - عالم طائی که

بیابان نشین بود اگر شهری بودی از جوش گدایان بپاره شدی و جاره بر و پاره کردند چنانکه در طبیات آمده است	
در من سنگر تا در گران چشم ندارند	از دست گدایان نتوان کرد ثوابی
گفت آنکه که من بر حال ایشان رحمت می برم - کفتم نه که بر مال ایشان حسرت بخوری ما دین گفت ارد هر دو بهم گرفتار هر سزدقی که برانندی بدفع آن کوشیدی و بر شاهی که بخواندی بفرزین پوشیدی می تا نقد کبیر سمیت در باخت - و پیر جعیست حجت همه مینداخت	
مان تا سر ننگنی از حمل فصیح دین و زور و معرفت که سخندان بیج گوید	کورا جزین مبالو مستعار نیست بر در سلاح وارد و کس در صهاریت
تا عاقبت الامر دلپیش نماید و دلپیش کردم دست تعدی دراز کرد و بیپوده گفتن آغاز و سنت جا بلانست که چون بدلیل از خصم فروماند سلسله خصومت جنبانند و شام داد سقطش گفتم گریانم درید ز خدانش شکتم	
او در من و من در وقت داده انگشت بقیب جبهانے	حلق از پی مادوان و خندان از گفت و شنید ما بدندان
القصد مرافعت این سخن پیش قاضی بردیم و بکومت عدل قاضی راضی شدیم تا حاکم مسلمانان مصلحتی بگوید میان ترانگران دور ایشان فرقی گوید - قاضی چون حالت ما بدید منطق ما بشنید سر کبیب تفکر فرود برد و پس از تامل بسیار سر بر آورد و گفت	

منع از حاکم کرد

ایکه تو انگران را شن گفتی و بر درویشان جبار و اداشتی بدانکه بر جا که گل است
 خار است - و با خمر خمار است - و بر سر گنج مار است - و اینجا که در است هوا است
 تنگ مردم خوار است - لذت عیش دنیا را در غم حاصل در پی است - و پیغم
 بهشت را در یوار مکاره در پیش

چو دشمن چو کند گر نکشد طالب دوست | گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهمند

نظر کنی در رستان که بید مشک است و چوب خشک - و همچنین در زمره تو انگران
 شاگرد و کعبه - و در حلقه درویشان صابرند و ضحور

اگر تراله بر قطره در شدی | چو خر همیشه بازار از پر شدی

پس روی عتاب از من بجانب درویش کرد - و گفت ای که گفتی تو انگران شتغلند
 بملاهی و ست سنایی نعم طایفه هستند برین صفت که بیان کردی - قاصر صفت کافر
 که بر تو و نهیند و نخوردند و ندیند - و اگر پیش بیان بنارود و یا طوفان چهار بار دارد با اعتماد
 خویش از محنت درویش نرسند و از بار متعالی نترسند -

گرازیستی دیگری شد پاک | مرا هست بطراز طوفان چه پاک

دوانان چو گلیم خویش بیرون بردند | فردا گویند چه غم گرمی عالم مرونند

قوی بدین منط که شنیدی - و طایفه خوان نعمت نهاده و دست گرم شاده
 طالب نام اند و مغفرت و صاحب دنیا و آخرت - چون بنندگان حضرت بادشاه
 عالم عادل بود نظر ملک از ترانه نام حامی ثغور سلام وارث ملک سلیمان

در اینجا تفصیلات
 در انتخاب طالب دوست
 در انتخاب دشمن

اعدل ملوک زمان مظفرالدنیا والدین اما یک ابو بکر بن سعد زنگی ادا م الله
ایاتیه و نصره اعلا م

قطعه

پدر بجای پسر برگزاین گرم نکند
خدای خواست که بر عالمی بختشاید

که دست خود تو با خاندان آدم کرد
ترا بر حمت خود پادشاه عالم کرد

قاضی چون سخن بدین غایت برسانید و از حد قیاس سپ مبالغت در گذر نهد مقتضای
حکم قضا و ادا و از ما مضی در گذشتیم و بعد از مجاز طریق بدار اگر قسیم و سرستدارک بر قدم یکدیگر
نهادیم - و بوسه بروی هم دادیم - و ختم سخن برین دو بیت کردیم

کمن ز گردش گیتی شکایت ای درویش
توانگرا جود دل و دست کارانت هست

که تیره بختی اگر هم برین نسوق مودی
بخور بخشش که دنیا و آخرت بردی

انتخاب ترجمه خوان الصفا

جمع آمدن حیوانات بامر مردم بدرگاه ملک صنایان

چون جمع آمدن مردم و حیوانات بسج ملک داد بخش رسید از ندای خاص خود یکی بود
که در محل خود اختصاص یافته بودند و حاکم شهر فرستاد و آن حاکم مودی بود از آل و القریب
با قوت و شوکت تمام صلابت و بهائی عظیم داشت - در عهد خلفای راشدین
ایمان آورده بود و از ائمه تابعین علم آموخته - و بتقدیر امور شرعی بغایت ماهر
دو مرتبه حکام ملک قادر و قاهر

بیت

فریدون فروجم هست قیامین شده عاقل

سکند ملک داشت کل بهر خوبی رسنم دل

چون خبر رسول بشنید تعظیم و تعجیل تمام استقبال کرد رسول بر سنت صحاب چنانکه شرط
 عزت بود نخست از تو اضع زمین بوس کرد پس آنکه پیام ملک را درست بیان کرد
 بادشاه خسرو فریاد بگفت ای جهاندار با عدل و داد جماعت حیوانات که مخضری
 کرده اند و از جور پنی آدم مظلوم حضرت ملک جنیان آورده مقصود از شکایت و مضمون
 حکایت آنست که میگویند ما را بوجه شرع و معامله نه از راه دعوی و نیاصمت با طایفه
 مردم با جرمی هست که جز بخت قطعی و بران ضروری با آخر نخواهد رسید از جمیع حیوانات
 بری و بحری اهلی و وحشی برگروه که بودند با اتفاق عدل و ثقات و استصواب علماء
 قضات خود بجهت این مناظره رسول فرستاده اند ملک جنیان داد بخش این فیروز
 را در آن معنی حکم ساخته صورت حال این بود که عرضه افتاد چون این حکایت بفهم ممکن
 برسید آگاه و صد و شهر بر در ایوان شاه جمع آمدند ایشان تیر با اتفاق یکدیگر
 پفت حکم را از هر اقلیم و ران موضع ساکن بود روان کردند چون جماعت حکما بجهت
 ملک جنیان رسیدند و از حیوانات نیز بر که نامزد شده بود همه حاضر آمدند

فصل در مناظره شتر با حکیم حجاز

شتر نو

روی عالم چو طبع و اناشد
 محو شد چون ز روی آئینه رنگ

روز دیگر که صبح پیدا شد
 از رخ آسمان شب سید رنگ

ملک داد بخش در صف بارگاه نشست و صد هزار خلق یکبار صف بر کشیدند منادی

برآمد که ای اصحاب سوانح قضیه خود عرضه دارید بنصف وزیر گفت رسول بهایم اینجا
 است چون مقدمه سخن او زیاده است سخن او را مقدم باید داشت بملک جنیان
 فرمود که روا باشد چنانکه اب اهل ادب است شتر در صف خدمت پزانوی
 ادب درآمده بود چون اشارت ملک بر رسید و اجازت سخن یافت بی درشت
 و حشمت به آواز بلند

مثنوی

<p>زبان بر کشاوه بوسید خاک پس از حسد نیردان و لغت رسول بقا باد شاه جهان را بسی نه خورشید چون روی او روشن است</p>	<p>بگفت ای سرشت تو از نور پاک دعائی تو گویم گرافت رسول که مثلش ندید است چشم کسی نه فردوس چون قصر او گلشن است</p>
---	---

مدت چند هزار سال شد که در بیت آدم برین سلطه استولی شده اند و هیچ دقیقه از
 ظلم و تعدی مهمل نگذاشته آباء اجداد ما هر از تحمل مالا بطاق ایشان طاک شدند معلوم
 نیست که چندین ^{سختی} ~~سختی~~ ایشان بر آنچه استحقاق است و فوقیت در نسبت و فضیلت
 خود بکدام حجت و برهان در کدام عهد و زمان ثابت کرده اند اگر فوقیت در نسبت بقر
 و غلبه است ماینز قوت و شوکت ظاهر کنیم و اگر بفضیلت فانی است بر اینکه بدلیل و حجت
 عقل و نقل ثابت باید کرد جماعت مردم چون سخن من بشنیدند از اینجا که نوبت و کبر
 ایشانست است قصد آن کردند که از روی غضب ما او مجاول کنند بانگ متپوره غضب
 برآوردند غضب و زهر پیش آمد و گفت این حکم مناظره و مجادله است نه مکر و حرکت و تقاضا

سخن بچیت گویند و طریق انصاف روند و از استمداد و استکبار تجنّب نمایند و از مناسبت
 و مکارحت محترز باشند. این همه نتیجہ وقاحت و سفاهت است. علی الخصوص درین محل
 که ملک ملک آسار بر سر فلک ساری خود نشسته است. و چندین امر ای نامدار و نقباء
 کاسگار برد و قدم ایستاده اند. حکیم حجاز نزدیک او بود بر سر عرب بے توقف
 و تکلف گفت

مثنوی

آغاز سخن بنام پاک
 او سید پد از کمال قدرت
 هستی که ز فیض اوست هستی
 از قسمت اوست رنج و راحت
 ہم مغز بیافرید و ہم پوست
 چون عسل گذر ندارد اینجا
 شاهان چون بجز دولت پیر
 میدان که اساس شہر یاری
 خرد او ددش مباد کارت

کومی کنند آدمی ز خاک
 علم و خسر و بیان و حکمت
 در قاعدہ شر از و پستی
 بخشندہ مراسم و جرات
 پس کرو پدید دشمن از دوست
 آن کلیت که دم بر آرد اینجا
 از بخت جهان شدنی جہانگیر
 از عدل پذیر و استواری
 توفیق رفیق و بخت یاری

آنچه رسول بہایم گفت و دران صادق القول است. و شک نیست کہ انسان
 برایشان سلط اند و در ضرب و قتل ایشان سعی با فراطمی نمایند. اما انتمغنی بدعی کہ
 اکنون شائع شدہ است و نہ قانونیکہ دین عہد وضع کردہ. بلکہ سنتی است کہ از

بدایت خلقت عالم مقرر شده و از روز حیات آدم بود گذشته و بر این است
 و استیلا بسبب فضیلتی تواند بود که اصل و فرع آن بکلی عقلی و دلائل نقلی مفسر
 و مبرهن باشد یکی از حجت های صریح نطق فصیح و بیان صحیح است که اظهار معرفت
 ذات باری عزرائمه و نشر عالم صفات بر کمال که کلمه طیبه بدان منوط است و مربوط
 و قاعده شرایع سنن انبیا و اساس امر دینی و وعده و وعید بواسطه آن مستحکم
 و ممتد میگردد. از باب تحقیق را معلوم است که اخص اوصاف نطق است و نطق
 ناطقه را بر حیوانی و طبیعی بدین سبب ترجیح و تفضل نهاده اند شتر گفت اگر مقصود از
 نطق کلام است که مستمع را فائده دهد و فهم آن معنی که در باطن مستکلم است حاصل
 آید جمله حیوانات را آن نطق داده اند پس درین قصه مساوی باشیم. و قصه نطق در
 در قرآن و اخبار وارد است و در حکام عقول و شرایع جایز و ممکن حکیم عباس
 گفت نطق حیوانات بزبان حال است و نطق انسان بزبان قال این صریح است و آن
 مخفی شتر گفت غلط کرده حیوانات را نیز بزبان قال داده اند اما چون ترا فهم میشود
 پس داری که نطق ایشان بزبان حال است نشنیده که حق سبحانه و تعالی از قصه خود
 و بد خبر داد و فرمود. ترجمه مور گفت بدید مشاهده کردم و رسیدم بان چیز که مشاهده
 نکرده و رسیده. و این اشارت بزبان حال است که از ان وجه فضیلت خود اثبات
 میکند چون مستمع را فائده حاصل است هر دو را یک حکم باشد بلکه بزبان حال فاضلتر
 است بجز قریب نبوی من صمتت بخا و من صکتت سکرات و نجات

در این کتاب
 در بیان
 در حکم
 در نطق
 در شتر
 در حکیم
 در عباس

چون آتش شب روان فرومرد
خورشید سر از افق بر آورد

تغافل از فقر است
در رخ آدمی

تغافل از فقر است
در رخ آدمی

تغافل از فقر است
در رخ آدمی

برای شما انعام را تا بگیرد گوید خدا را بار است شود پر شتهای آن در سواری پس تلمایا و گفتند گشت
پروردگار خود را ای غافل ترجمه بدرستی که شماره در چهار پایان عمرت است این همه حکمت است
تا بدیده عمرت نظر کنید و شکر نعمت را باروت نعم حق محقق گردانید نه برای آنکه خود را سختی
آن دانید که بی هیچ موجدی مثل صید و رکوب ما بخود واجب بینید و از جهل حماقت پندارید
که مملوک شما ایم و شما ملک است حکیم حجاز گفت ما را بر فضیلت و کرمیت خود بغیر ازین تحت بسیار
است شتر گفت بیان باید کرد گفت آیه ترجمه تحقیق بزرگی دادیم نبی آدم را از ان واضح
است که بشر حواصت افتد شتر گفت درین دو شبه وارد میشود یکی آنکه مقصود
از نبی آدم نجیب عام و خاص را خوانند یا همین خاص را خوانند حکیم گفت چون نبی آدم
گفتند بر آئینه عام و خاص مشتمل باشد شتر گفت غلط کرده آرا که خلعت کرمیت و فضیلت
مشرف گردانیدند ترجمه ایشان مثل چهار پایان هستند بلکه گمراه تر از ایشان در حق حکوم مور
بند و و شبه دوم آنست که چون کرمیت دادند بعد از ان گفتند ترجمه افزونی دادیم
ایشان را بر بسیاری از آنچه آفریده ایم افزونی دادند شک نیست که فضیلت است
اما معین نیست که بر کدام خلق است شاید خلقی دیگر باشد بغیر از حیوانات چون حکمت
بدینجا رسید حکیم حجاز ساکت گشت و حاضران مجلس متحیر ماندند ملک بر فراست
گفت باید او بر سر این حکایت شویم

مناظره کردن مور با حکیم شام

چون آتش شب روان فرومرد	خورشید سر از افق بر آورد
------------------------	--------------------------

کنجش و روز چون عیان شد / عالم چو درفش گاو یان شد

مگ ک جنیان با کوبه خود که در بدیه ایشان بعبیوق میر رسید خیمه بصر از دو چشم
و خدم بر بساط خدمت حاضر آمدند - عام و خاص را برآمده احسان خود اجلاس فرمود
و جن و انس اسند و متکی معین گشت - توری میان بسته درآمد و بیجا با دست
در پایه تخت نیک زد و گفت
مشنوی

<p>شمار خدا را افزون از قیاس خدا شیکه دانای راز همه است نه در فضل او منت سچا پس خر و گفت صد موی بشگا فتم چهار شا تا با بفر خنده رای بجز در ره دین من چشم و گوش</p>	<p>که هست او سزاوار حمد و پاس نه روز ازل کار ساز همه است نه با عدل او زهره یک نفس ازین ره نه یک موی در پاتم چو هستند سر دشمنان زیر پای بدانش گرامی و بانصاف گوش</p>
--	---

نیک پرسید که این شخص ضعیف بدین قوی سخن کیت - گفتند رسول است از قبیل خسران
زمین - و ازنده پیام عیوب است - موگفت جماعت جانوران مهدیست و پامی کرده
دشت و کوه اشیا نه دارند بنده را بخدمت شاه فرستاده اند - تا حال عجز و اضطراب ایشان
ببارگاه عالم پناه عرض دارم - و از جور بنی آدم که خود را طول و عرض نهاده اند قصه رفعم
از طریق تحقیق نه از روی تقلید - ندانم که شرف آدمی بر حیوانات از چه معنی است - بلکه
جماعت مردم کرده گفت کیت که این خرد اندام بزرگ است مناظره کند و از عبده

جواب او بیرون آید حکیم شام که بر وادی نمل گذشته بود و اصطلاح ایشان معلوم کرده در مقابل او برخاست و گفت

سخن بنام خدائی که بی نشان آید	گره کشای طلسمات جسم و جان آمد
کمال قدرت ذاتش بیک لم نزیلی	منشزه است ز وصفی که در بیان آمد
حرم عزت او برتر است از انسی	که طبع رازش رو هم در زمان آمد
خدا بجان جهان داد بخش وین پرورد	تویی که دست و دولت بشک بحر و کان آمد

این جماعت که با مناظره میکنند جوابی که در معنی لفظ و کلام گفتند از هر نوع که بود حضرت شاه را مقبول افتاد و مانع از مجموع و ایشتم آما بسیار حجت دیگر است که تفضل و ترجیح ما از این طریق بر ایشان موجه میشود اول همه حسن صورت و اعتدال قامت است. یو گفت جواب شانی جواب صافی بشنو بخت بدانکه اهل معنی را سخن از صورت نباشد. و ارباب تمیز در معنی قلب قالب را وزنی نهند. اگر درین معرض صورت را هیچ اعتبار بود که گفتندی ترجمه خدا تعالی نمی بیند بسوی ملائکه های شمایا. اگر مقصود از حسن صورت لطاحت و صباحت است آن خود خیال بازلت که ناقصان عقل را در نمایش رود و سوی و خط و خال بدان مفاخرت باشد و اگر عظم حجت و استقامت میکل است ببااید که حسیانه و تعالی در شان منافقان چه فرموده ترجمه. و چون به منی منافقان را بشکفت آرد ترا جسمهای ایشان ایشان را اگر صورت انسانی بود اما چون معنی حاصل نمود باجلالت مقابل شدند. ترجمه گویا ایشان چو پهای خشک اند بدیوار باز نهاده حکیم شام گفت نظر

عنه ان تعالی ان یخبرکم

عنه و ان یخبرکم

عنه و ان یخبرکم

قرآنی است
و در تمام
مغنی
و در تمام
مغنی

قرآن بر صحت قول من دلیل است چنانکه خبر دادند ترجمه بدرستی که آنرا بدیم آدمی را و دیگر
نگاشتندی بر آینه این وجه را بر جمله موجودات فضیلت باشد. موگفت را نیز از کلام حق بود
و معنی دلایل بسیار است چنانکه فرمودیم که هر چیز را که آفرید. و جای دیگر گفت. ترجمه
داده است همه چیز را صورت او. اگر شما خود را بر ما ازین طریق ترجیح میدید قبول نیست و در
حسن صورت همه موافق و مطابق یکدیگر اند و میان ما و شما در ترتیب جسم و ترکیب اعضا هیچ
مناسبت نیست بلکه هر را در دایره وجود یک حکم است اگر تغییر و تفاوتی است در نسبت است
نه در صورت. ترجمه. بیا فریدیم چیز را پس اندازه کرد اندازه کردی

قرآنی است
و در تمام
مغنی

ایزد چو اساس جوهر و جسم نهاد	از قدرت خود هر چه بپایست بداد
بیکار مدان تو هر چه پاک است و پدید	بیهوده گوی اگر صلاح است و فساد

قرآنی است
و در تمام
مغنی

ازین روی نقصان و کمال دیدن غلطی عظیم است و جهل صریح. آمدیم بر سر سخن بر تقدیری
که هیئت انسان بر از هیئت حیوانات است و تفضیل شما ازین طریق ثابت شد.
بنابرین سخن شما شریف باشید و ما و صبیح حکیم شام گفت بر آینه چنین باشد. موگفت در تمام
و عادات شما چنان مقرر است که هر چه وضع است برای مفاخرت تشبیه شریف کنند و خود را
بصورت و سیرت او نسبت دهند. نه بر عکس این و ما را معانه میشود که شما حرکات و سکنات
خود را بدیشان نسبت میدید بلکه به نباتات که تحت مرتبه حیوانات است چنانکه در نظم
شیر شعرا و فضلاء شما مسطور است مثلاً فلان مرد یا فلان زن آهوشتم و کبک رفتار یا پیشه
زلفت و لاله خسار. و سر و قامت و لسن بر. و یا بمن بوی. و سبیل خط است این

همه که گفتند بر پهلوان تو دلیل است - درین گفت گور روز با خر رسید -

فصل درین مناظره روباه با حکیم ترک

مناظره روباه با حکیم ترک

چون عروسان سحر بال طرب برهم زدند	ما کیان شب ز شکادی برضه زرین نهاد
یا مگر خسر و بعزم این رواق بی ستون	آمد از شب دیز خود پرشت گلگون زین نهاد

ملک در سینه حکومت برای قطع خصومت بنیشت و ارکان دولت او حاضر آمدند حکیم ابو الحکم اعنی روباه بر سر راه نشط پادشاه می بود - و نکته مناظره را با خود تکرار میکرد ملک پرسید که آن جانوری عجب منظر کسیت گفتند رسول سید پایوست روباه بر دست و بنیشت - در آن وقت این نظم گفت -
مشنوی

رو به ز سر نیاز بر خاست	از جمع و عای خیر درخواست
پس پیش ملک بروی در خفت	از شاه جهان و بخشش گفت
بر نفع زمان سخن سپرد خفت	از هیچ کسی سپر نیندخت
از حال خود و جنای مردم	بچاره ز سر گرفت تا دم
بر عصب که در ویش نهان بود	بر گفت صریح و جاسه آن بود

از هر نوع شکایت آغاز کرد - و از مکانه شرور و جبابل غرور ذریت آدم انصاف طلبیدن گرفت ملک پرسید پادشاه چه معالمت میکنند - گفت معالمت بدتر ازین می باشد که از جوی ایشان ترک عمارات کرده ایم و عمر در میان لیسری بریم - با این همه قتل و صید مار اور هیچ حال فرو نمیکند دارند - و بانواع دیگر تعذیب میکنند معلوم نیست که این شیئی ظلم و جور

چندین فضولی بکدام فضیلت میکنند. و چه از جان مایه خواهند بک یک بلطف و مدارا و
 بجمع کرده گفت. از حکم کیت که درین محکم سخن گوید.

<p>حکیم ترک چون دید انبساطش ز هر گونه حکایت کرد و بنیاد پدید آرنده بر نوع و جنسی خدائی که کمال قدرت خویش دو عالم را بلطف خود بیار است نه در تدبیر او رسم تکلف و رود از ما بران دریای رحمت ز روح قدس باد آفرینی پناه سلطنت شاه جوان بخت</p>	<p>بشرط خدمت آمد بر بساطش تخت از صند ایزد آمدش باو نگهدارنده بر جن و انسی بدو نیک آفرید از هر کم و بیش اسیر قهر کرد آنرا که او خواست نه در تقدیر او جای تصرف که عالم قطره بودش بهمت بجان پاک پر بار یک بنی که بر خوردار باد از تاج و از تخت</p>
--	---

معلوم فرماید که فضیلت و شرف انسان بر اصناف حیوانات بلکه بر جمیع کنونات در
 جمیع احوال و افعال و حرکات و سکنتات مقرر و معین است. و این معنی انی از شرح و بیان
 مستغنی است. چنانکه در حسن و لباس و نعم و لطافت اکل و شرب و لذت معیشت و ترغیب
 حقیقت این معنی بحس ظاهر مشاهده می توان کرد. رو باه گفت کتا و حاشاکه ازین
 شمار بر ما فضیلت باشد. پوچ میگوئی زیرا که حسن لباس شما از چند نوع خارج است
 اگر صرف قدسی و وقت مصری و سفیرات روی است همه آنست که موی و پشم از پشت پستی

چند باز کرده اید و از غایت حق و دانست در خود کشیده اید. و اگر سمور و قائم و سحاب
 وقتند زو پر طاوس و فنکست از تنگ چشمی و بی شفقتی سرور پی مظلومان گذاشته اید
 بکر و حیدله از پوست ایشان پوستین و بیهیازید. و اگر نسج طلسم و سیاه و
 سندن و استبرق و حریر است از گرمی چند ضعیف که تا رتار از بر برگ بخون دل گرد و
 است و برای خود کفن تنسیده. شما جائز حق او را بجهت باطل غضب کرده اید و آنچه از لطافت
 اکل و شرب گفتی یقین است که حسن با کولات و الطف مشروبات شما از گوشت و پوست
 حیوانات حاصل میشود. و شراب خوشگوار که در آن شفا است برای مردان صفت است
 لعاب آب ضعیفی است من ضعیف خلق الله که هم از دست شما وطن در کوه و همیشه گرفته اند
 و بعد از جستجوی و تک پوی چنانکه قوتی که جمع آورده اند شما بجز من و شره و نیت و تاراج
 ایشان که بعضی عداوت بر میان بسته اند خدا که طهر فارابی گفته

بدان عرض کم و مان خوش کنی ز غایت حرر	نشسته متر صد که فی کسند ز بنور
ز گرم مرده کفن بر کشی و در پوشی	میان این مروت که دارت معذور
و آنچه از لذت معیشت بگذافت لاف زوی معلوم نیست که بواسطه کدام است. اگر چه	
است متاع دنیا وی طالع منال عاریت است که از صدمت اشغال و وسعت زوال خالی نیست	
مفاخرت و مہانات بدان یقین است که از غایت جمل و حماقت است بیدید و دانش	
نظر ما بید کرد که حق تعالی که در شان کدام قوم فرموده ترجمه و مشغول گرداند ایشان از رزق	
اگر ظاهر بشر عورت است آن معالمتی است که در شرع و سنت بر شما فرض شده است	

نور تعالی
 به او و تمنی
 را می

که تارک آن استوجب طعنه و لعن میگردد و مستحق قهر و مجرم و عذاب الیم می باشد حیوانات
 بشر عورت احتیاج ندارند زیرا که در اصل خلقت آن عضو ایشان خودستور است
 بر ایشان مواظده نیست. این امر ونهی و وعده و وعید در حق شما منشرل شده است
 حق ایشان حکیم ترک گفت ترا و جمع ترا که سباع اند و درین سخن نمیرسد زیرا که گروهی در میان
 قلب و قلت منفعت و کثرت مضرت زیاده ارشمانیست و هیچ موجودی بحرص و شره و لغی و عدوان
 با شما مقابل نیست. عالمیان دانند که شما از قوت عناد و لغی با گوشت و پوست اینها جنس خود را
 میکنند و در نهاد شما یک ذره رفیق و مدارا و رحمت و مویسانیا فریده اند. روبا گفت این منور
 سباع از تعلیم ایشان است و پیش از خلقت آدم جانوران را این عاد نبود هیچ زنده را صید نمیکردند
 و رسم زدن و آئین کشتن نبود و از دور قایل و با میل ظاهر شده است و این بدعت شیعیان است
 شما احسا کرده اید. با وجود این همه عیوب که گفتی سباع را بر شما فضیلت است. زیرا که هیچکدام
 از ایشان بر جنس خود آن ضرر نمیرسانند که شما و دیگران که اگر شخصی از عوارض دنیاوی بکلی اعراض میکنند
 با آنکه موافق قول خدا و رسول افضل اعمال و اشرف احوال او این است. مردم بالطبع از وقت صرف میکنند
 و بسنگ ملامت از خودش دور میکنند. او نیز از برای دفع شر شما مقام خود در کوه و بیشه معین میکنند
 و با سباع و وحوش الفت میگیرند. و ایشان بحسن ادب شرط خدمت انیس و جلیس میشوند اگر سباع
 در صلاحیت صحبت نبودند و وحوش البته موافقت نداشتندی طینان قلب او با ایشان
 و اگر جمیع شما سبب تفرقه باطن او نیامدی چنانکه با جنس عقل خست ندادی با این غرابت و غر
 کلام بجائی نمیرسد که پای بر پشت شیران می نهند و با پلنگ و اردو دست و گردن میکنند

این سخن را

از جنابت خود آبروی او می برید و نچو اموات اثبات میکنید چون تشنیه رو باه باطناب کشید
حکیم ترک را جوابی نیامد بنا بر روز بگناه شده ملک بر خاست و جماعتی تفرق شد و شب را آمد و الله اعلم

فصل در مناظره عنکبوت با حکیم روم

روان شد در این سخن هر دو زه نام
و شمش بنفیتا و نفس در دست

دگره که این زرده تیز گام
چو سر بر زده از طاق مشرق نخت

ملک با اکابر و اشراف خود بر قرار معهود حاضر آمد و از معارف و مشاهیر ایشان هر که بود
زین بوس کردند نواب و وزرا بمصالح ملک می پرداختند و در تدبیر مهیات از هر نوع سخن
بیرفت که ناگاه عنکبوتی دیدند در پس پرده نشستند تسبیح میگفت ملک گفت که این چه جانور را یک
بافت که از باطن سخنان میبرد و از گفتند رسول اثر دما است تا عنکبوت از خوف مناظره
بنی آدم و دشت حضور ملک بیکتار آویخته بود و در کارگاه فکر از هر نوع سخن دوری یافت چون
جمع را ملتفت خود یافت سخن بلند کرد و گفت

بر نقطه بمرکز هستی شرار یافت
نقش حروف بر خط تقدیر بار یافت
در کارگاه قدرت اوتار تار یافت
ظلم از جهان ز پر تو عدلت فرار یافت
منت خدای را که دولت هر چه بار یافت

سبحان خالق که ز تاثیر حمشش
بر لوح آفرینش او چون قلم برفت
نتیج عقل بر چه برین در تنیده بود
ای داد بخش داد و چون نگشت کم
عدل و سخا و علم و جفا گشت اسباب ملک

بنده با شارت خود متوجه این حضرت گشته است گروهی خزنده زنده دل مرا بدین رسم